۲۰. توحید صدوق (۱۴۰۳/۰۷/۱۱)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه، ۱۱ مهر ۱۴۰۳

- پیش‌گفتار (خلاصه)
- تفاوت نقل فقر پایانی خطبه در کتب شیخ صدوق با دیگر کتاب‌ها
  - تفاوت نقل فقر پایانی خطبه در کتب شیخ صدوق با دیگر کتاب‌ها
  - راحل مجلسی اول: سقط از نقل شیخ صدوق و ترجیح کافی
  - سنت نقل و اجازه مشافهی حدیث
  - نقد راحل مجلسی اول
  - احتمال مرجوح تصحیح اعتقادی احادیث توسط صدوق
  - تفسیر دو فقره «ولا حسب أبلغ من الأدب، ولا نسب أوضع من الغضب» در کلام مجلسی

- کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام پیرامون اسلام
  - کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام پیرامون اسلام
  - وجه غایت بودن موت برای اسلام
  - شرح ادامه فقره‌ها
  - احتمال اختلاف نسخه در تعبیرات میانی خطبة الوسیلة در نقل کافی

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۳ (جلسه دوم):
بررسی فقرات پایانی خطبهٔ الوسیلة
بررسی اختلاف نسخ در فقرات پایانی خطبه؛
معنای فقره «ولا حسب أبلغ من الأدب، ولا نسب أوضع من الغضب» در کلام علامه مجلسی؛
تفاوت نسخه شیخ صدوق و سایر کتب در فقرات پایانی؛
بیان وجه غایت بودن مرگ برای اسلام.

تفاوت نقل فقر پایانی
خطبه در کتب شیخ صدوق
با دیگر کتابها

تفاوت نقل فقر پایانی خطبه در کتب شیخ صدوق با دیگر کتابها

[در شرح] صفحه هفتاد و سوم بودیم. حضرت علیه السلام فرمودند:

> **«أيها الناس إنّه لا شرف أعلى من الإسلام ، ولا كرم أعزّ من التقى ، ولا معقل أحرز من الورع، ولا شفيع أنجح من التوبة، ولا كنز أنفع من العلم، ولا عز أرفع من الحلم ، ولا حسب أبلغ من الأدب، ولا نسب أوضع من الغضب»[1].**

عرض شد که این خطبه، به خطبة الوسیلة معروف است. مرحوم شیخ صدوق، در اینجا کلمه «خطبة الوسیلة» را نیاوردهاند. ولی در کافی شریف، در کتاب روضه دارد که خطبهای است که معروف است به «خطبة الوسیلة». در تحف العقول هم، ابن شعبه، همین خطبه شریفه را آوردهاند و در آنجا هم دارند که این خطبه، معروف به «خطبة الوسیلة» است. ولی در تحف العقول فرمودند: از این خطبه، آنچه را که به کتاب مربوط میباشد را میآورم. در کافی نه، ظاهرش این است که همه خطبه را آوردهاند. در توحید صدوق و امالی صدوق و فقیه، اصلاً اسمی از وسیلة نیامده است.

در تحف العقول، اصلاً الوسیلة مطرح نشده است. چون فرموده بودند که من به مناسبت کتاب آن را ذکر میکنم؛ تحف العقول است؛ یعنی حِکَم را میآورم؛ مطالبی که مربوط به اعتقادات و امامت است را بنا نداشتند که بیاورند. لذا مشکلی ندارد آن بخشی که حضرت علیه السلام در مورد وسیله صحبت کردند و مطالب امامت و تاریخ مصیبتهایی که برای اسلام پیش آوردهاند را در تحف نیاوردهاند، ولی در کافی هست.

خب، نکتهای که هست، این است: در این سه کتابی که شیخ صدوق این خطبه را آوردهاند، از کجا آوردهاند؟؛ چون نقل جناب صدوق با تحف و کافی تفاوتهایی دارد. در هر سه کتابشان – امالی، توحید و فقیه - این خطبه یکی است و هر سه مورد، با دیگر کتب، فرق دارد. حالا باید چه کار کرد؟

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۷۳.

راه‌حل مجلسی اول: سقط از نقل شیخ صدوق و ترجیح کافی

مرحوم مجلسی اول، در کتاب روضة المتقین، فرمایشی دارند. چرا در روضة المتقین این روایت مطرح است؟؛ چون این کتاب، شرح فقیه است. شیخ صدوق هم در هر سه کتابشان این خطبه را آورده‌اند. لذا مجلسی اول، این خطبه را در کتاب روضة المتقین ذکر کرده‌اند.

ایشان وقتی به فقره «أيها الناس أنّه لا شرف أعلى من الإسلام» می‌رسند، می‌فرمایند:

> **«أيها الناس أنّه لا شرف أعلى من الإسلام (إلى قوله) و كل بلاء دون النار عافية. و إلى هذا ذكره المصنف في الأمالي، و في الكافي زيادات و كان المصنف انتخب هذه الكلمات منها لأنّه رواها في الأمالي، عن محمد بن يعقوب الكليني و ليس في الكافي غير هذه الخطبة، و احتمال أن وصلت تلك بهذه العبارات إلى المصنف بعيد جدا لأنّه لم نطلع إلى الآن على خبر من الكليني لا يكون في الكافي، و الظاهر أنّه أسقط منها ما تقدم في أخبار أخر فلنذكر عبارة الكافي»[1].**

«و كل بلاء دون النار عافية»؛ همین سه فقره‌ای که الآن مشغولش هستیم؛ بعد می‌فرمایند: «**و إلى هذا ذكره المصنف في الأمالي، و في الكافي زيادات و كان المصنف»؛** ظاهراً وقتی روضه را می‌نوشتند، توحید صدوق در دستشان نبوده است و الا می‌فرمودند: «ذکره فی الامالی و التوحید». در مجلس پنجاه و دوم امالی صدوق، حدیث هشتم آمده است.

«و في الكافي زيادات»؛ نسبت به روایتی که در فقیه و امالی آورده‌اند، در کافی زیاداتی هست؛ مثل تحف العقول. عرض کردم تحف العقول بیان بین است.

«و كان المصنف انتخب هذه الكلمات منها»؛ می‌گویند: بعضی از کلمات این خطبه را که قبلاً در فقیه آورده‌اند، مرحوم صدوق این خطبه را انتخاب کرده‌اند. درحالی‌که در توحید و امالی که انتخابی نکرده‌اند! مسأله انتخاب نبوده تا در فقیه این احتمال بیاید.

لذا بعدش می‌فرمایند: **«لأنّه رواها في الأمالي، عن محمد بن يعقوب الكليني»؛** در توحید صدوق، صفحه هفتاد و دوم را ملاحظه بفرمایید؛ حدیث شماره بیست و هفتم چه بود؟؛ مرحوم

صدوق فرمودهاند: «حدثنا محمد بن محمد بن عصام الكليني رحمه اللّه قال : حدثنا محمد بن يعقوب الكليني»[2]. پس در سند مرحوم صدوق، هم در امالی و هم در توحید – در فقیه اسم نبردهاند- این روایت را از خود مرحوم کلینی آوردهاند.

با اینکه از کلینی نقل میکنند، یعنی حدیث را انتخاب کردهاند؟! این یک مقداری دور به ذهن میآید. این شاهد این است که محمد بن عصام کلینی، برای ایشان شفاهی گفته است. یا یک نسخه جدایی داشتهاند که به ایشان اجازه این حدیث را دادهاند.

---

[1]. مجلسی اول، روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه (ط- القديمة)، ج ۱۳، ص ۱۶۹.

[2]. شیخ صدوق، التوّحيد، ج ۱، ص ۷۲.

سنت نقل و اجازه مشافهی حدیث

این حدیث یکی از شواهدی است – همانطور که جلوتر عرض کردم – که نشان میدهد که رسم همه محدثین صرف اجازه دادن صوری نبوده است. بله، اجازات کتبی و کتابتی بوده است، اما بخش بسیار مهمی از آنها مشافهه بوده است. یعنی مینشستند...؛ کما اینکه در مقدمه فقیه فرمودند که چندبار نشستیم و خواندیم. این هم یکی از آنها است.

نقد راحل مجلسی اول

خب، حالا چه کنیم؟! مرحوم مجلسی اول یک عبارتی دارند که میخواهند این عرض من را قبول نکنند. فرمودهاند: درست است که ایشان از کلینی نقل کردهاند، اما میفرمایند: «و ليس في الكافي غير هذه الخطبة»؛ در سند مرحوم صدوق جناب کلینی است؛ در کافی هم غیر از این خطبهٔ الوسیلهٔ نداریم و این خطبهٔ الوسیلهٔ، در کافی که همانند نقلهای شیخ صدوق نیست. خب، وقتی نیامده، میفرمایند: شاید مرحوم صدوق این روایت را به طریق دیگری از کلینی نقل میکنند؛ یعنی نسخهٔ دیگری غیر از کافی داشتهاند. این جمله را دارند که از نظر طلبگی خوب است. فرمودند:

«و احتمال أن وصلت تلك بهذه العبارات إلى المصنف بعيد جدا لأنّه لم نطلع إلى الآن على خبر من الكليني لا يكون في الكافي»؛ میفرمایند این خیلی بعید است. چون تا الآن مطلع نشدهایم که از کلینی خبری نقل بشود که در کافی نباشد. یعنی هر چه از جناب کلینی نقل شده است، در کافی موجود است. پس در اینجا هم که شیخ صدوق فرمودهاند از کلینی نقل میکنم، معلوم میشود که همان حدیث کافی است، فقط ایشان آن را مختصر کردهاند. مرحوم مجلسی این را میفرمایند. خب دو-سه نکته در اینجا هست: «لم نطلع الى الآن»، یعنی در روضهٔ المتقین و شرح فقیه پیدا نکردید؟! خب، این یک محملی برای فرمایش این محدث بزرگ میشود. اما اگر بخواهند، بگویند که «لم نطلع الى الآن» یعنی هر حدیثی که در سندش جناب کلینی باشد، مگر اینکه آن حدیث در کافی هم هست. این خیلی عجیب به نظر میآید. بنده مکرر عرض کردهام: یکی از محبوبترینِ کتابهایی که متأسفانه در دستها نیست، کتاب «الرسائل» شیخ کلینی است. در این مباحثه، چند بار دیگر هم گفتهام. بهطور قطع، جناب کلینی کتاب «الرسائل» را داشتهاند و روایتش در کافی نیست. این جور نیست که هر چه که از شیخ کلینی نقل شده است، در کافی باشد. ان شاء اللّه، در کتابخانههای ای در جایی یک نسخه خطیای از رسائل مرحوم کلینی پیدا بشود و الّا این کتاب در دست مرحوم سید بن طاووس بوده است. ایشان داشتهاند. در کتاب «كشف المَحَجّة لِثَمَرَة المُهَجَة»، سید در آخر این کتاب، از کتاب الرسائل کلینی بلاواسطه نقل میکند. الرسائل در دست ایشان بوده است. دو یا سه حدیث نقل میکنند. هر سه حدیث هم از اعلی الاحادیث است.

شاگرد: فرمودید: در کافی زیاده هست؟

استاد: در کافی، بر اساس جلد هشتم السلامیه، صفحه هجدهم، این خطبهٔ الوسیلهٔ آمده است. سند هم میآورند. این خطبه مفصل است. چندین صفحه است. «لا شرف اعلى من الاسلام» را هم علامتگذاری کردهام. نسخه توحید، امالی صدوق و فقیه، با آن یک تفاوتهایی دارد. حالا در لا به لای عبارت عرض میکنم.

به ذهن طلبگی بیشتر اینطور میآید که مرحوم صدوق انتخاب نکردهاند. یعنی در این سه کتاب صدوق که حدیث را به این صورت آوردهاند، با سند خودش از خود مرحوم کلینی به این صورت نقل شده است، درحالیکه مرحوم کلینی در کافی به این نحو نیاوردهاند. در مجموع چیزهایی که هست، بیشتر در ذهن این راجح میشود. ولی خب، مجلسی اول به این صورت فرمودهاند: «لم نطلع الى الآن على خبر من الكليني ليس في الكافي». اگر منظورشان تنها فقیه است، «لم نطلع الى الآن» یعنی در زمانیکه «من لایحضره الفقیه» شیخ صدوق را کار میکردیم به روایتی برخورد نکردیم

که از جناب کلینی باشد و در کافی نباشد. البته در این محمل سؤالاتی مطرح می‌شود. اما اینکه بخواهند، بگویند کلاً هیچ روایتی از مرحوم کلینی نیست مگر اینکه در کافی آمده است، این با کتاب الرسائل کلینی، جور در نمی‌آید.

شاگرد: ایشان شاید بگویند مرحوم صدوق کتاب در دستشان بوده است، طریقی هم که می‌گویند طریق اجازه ایشان به کتاب است. طریق تشریفات است، نه اینکه نسخه را اقراء کرده‌اند.

استاد: منظورتان نسخه کافی است؟

شاگرد: همان نسخه‌ای که حدیث را از آن می‌گویند.

استاد: از نسخه نمی‌گویند. من احتمال دادم که از نسخه‌ای غیر از کافی باشد و الاّ ایشان که نسخه نمی‌گویند. در امالی، در فقیه سند می‌آورند: «محمد بن عصام کلینی عن محمد بن یعقوب کلینی». نمی‌گویند نسخه است؛ من گفتم اگر نسخه‌ای باشد، نسخه‌ای مکتوب بوده است، جدای از آنچه که شیخ کلینی در کافی آورده است.

شاگرد۲: چون جزو کتب مشهوره بوده است، مقصودتان این است که نسخه غیر مشهوری داشته است؟

استاد: خیر؛ محدثین بزرگ، از یک حدیث، چند سند و از یک حدیث، چند نسخه داشتند.

شاگرد۲: ولی نسخه مشهور همینی بوده که در کافی بوده است؟ یعنی نسخه‌ای که در دست شیخ صدوق بوده، غیر مشهور بوده است؟

استاد: کافی که در دست ایشان بوده است، در این شکی نداریم. ولی در این سه کتاب که ایشان نقل کرده‌اند، اولاً کلمه «الوسیلة» در نقل ایشان نیست، نمی‌گویند «خطبة الوسیلة». ولی می‌گویند: امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از هفت روز [از درگذشت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله]، این خطبه را فرمودند. یا در امالی می‌گویند بعد از نه روز بوده است. ولی مشکلی ندارد که هفت روز یا نه روز بوده است. ولی این را می‌گویند که خطبه همین است، اما کلمه «الوسیلة» را در آن نمی‌آورند. این خیلی تقویت می‌کند که نقل شیخ صدوق در این سه جا، به خود مرحوم کلینی برگردد. یعنی مرحوم کلینی دو نسخه داشته‌اند. یک نسخه‌ای که «الوسیلة» در آن نبوده و به همین شکل به محمد بن عصام گفته‌اند و او برای شیخ صدوق نقل کرده است، یک نسخه دیگری هم هست که با خطبه ابن معمر کافی آورده‌اند.

احتمال مرجوح تصحیح اعتقادی احادیث توسط صدوق

شاگرد: گاهی میگویند که شیخ صدوق، عبارتی در حدیث را که از لحاظ اعتقادی و مبانایی، به آن، اشکال داشتند را نقل نمیکردند. این مطرح هست؟

استاد: محدثین متأخر، این را برای مرحوم صدوق مطرح کردهاند و بحثهایی دارند. محتملاتی است. مثلاً مرحوم صدوق یک حدیث را بیاورند و جایی که با اعتقادات ایشان سازگار نیست را نیاورند! چون خبر واحد ظنی بوده است، مبانای ایشان هم ای قطعی بوده ای اشد ّظنا ّ بوده است! بین اقوی الظنین با ظن قوی تعارض می شده است و ایشان آن را مقدم میکرده است. ولی علی ای حال، جواب دادهاند و گفتهاند: شیخ صدوق، این کار را نکردهاند. مرحوم صاحب مستدرک: محدث نوری، همین را میآورند. به نظرم از مرحوم کاظمی میآورند. یک عبارت تندی است. شاید هم مرحوم محدث نوری جواب دادهاند که این جور چیزی نمیشود. ولی اصل اینکه این نسخههای مختلف در دست محدثین بوده است، مشکلی ندارد. شواهدی هست.

خود بنده، مدت ها بود مشغول بودم. مشغول مقالهای به نام «مفتاحیات صحیحین» بودم. مدتی بر من گذشت، اطمینان داشتم که خود بخاری، در صحیحش، این کلمه را تغییر داده و تبدیل کرده است به «کذا و کذا». بعد از اینکه کار من مفصلتر شد، دیدم خیر؛ دقیقا ًهمینی است که عرض میکنم. یعنی همه نسخههای حدیث نزد بخاری بوده است، سندها هم بوده است، در کتاب خودش آن نسخه خاص را انتخاب کرده است. آن حدیث کدام است؟ حدیثی است که هم در صحیح مسلم است و هم در صحیح بخاری است. در صحیح مسلم این طور آمده است: امیرالمؤمنین علیه السلام با عمویشان عباس نزاعی کردند. نزد خلیفه ثانی آمدند. حدیث معروف است. شروع کردند که تو راجع به امر فدک و تولیت آن حکم کن. یک دعوای زرگری است برای اینکه این حرفها زده شود و در صحیح مسلم بیاید. در صحیح بخاری هم آمده است منتها با تفاوت. این خیلی است. نزاع بود بین امیرالمؤمنین علیه السلام با عمویشان. چه کسی میخواهد صلح بدهد؟؛ خلیفه دوم. شروع به صحبت کرد و گفت وقتی ابوبکر سر کار آمد حدیث نقل کرد؛ اینکه میگویند عدالت صحابهای که میگوییم در اعمال شخصی آنها نیست و در خصوص نقل حدیث است، خلاف صریح این حدیث صحیح مسلم است. خلیفه دوم میگوید: ابوبکر از پیامبر خدا صلّیاللّهّعلیهوآله که «انا ّ معاشر الانبیاء لا نورث فرأيتماه كاذبا آثما غادرا خائنا»[1]. این عبارت صحیح مسلم است. خلیفه دوم به دو مخاطب خودش یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام و عمویشان عباس میگوید، خلیفه اول از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و اله حدیث نقل کرد اما «فرأيتماه كاذبا آثما غادرا خائنا». چهار وصف خیلی خوب! مسلم این را آورده است.

بخاری هم همین را آورده است. می‌گوید اختلاف شد، نزد خلیفه دوم آمدند، او هم گفت ابوبکر حدیث نقل کرد و «فرأيتماه كذا و كذا». این عبارت صحیح بخاری است. خب، مدتی بر من گذشت، می‌گفتم یک حدیث است که بخاری این چهار وصف را «کذا و کذا» کرده است. بعد که مفصل نسخه‌های قدیمی‌تر بخاری را دیدم، فهمیدم که این زرنگی بخاری بوده است. خودش «کذا و کذا» نکرده است. از قدیم، میان محدثین و در فضای محدثین، این حدیث نسخه‌های مختلف و سندهای مختلف، از مشایخ، معروف داشته است. بخاری هم عین سند و نسخه مسلم نزدش بوده است اما آن نسخه مسلم را، در صحیح نیاورده است. آن نسخه‌ای را آورده است که «کذا و کذا» نقل شده بود. این نکته مهمی است. یعنی او «کذا و کذا» نکرده است. او فقط نسخه «کذا و کذا» را در کتابش آورده است. این در فضای حدیث خیلی گسترده است؛ یعنی نسخ در دست محدثین بوده است و سندها هم بوده، اینها را می‌آوردند. اینکه الآن یک دفعه یک حکم کلی کنیم و بگوییم ایشان دست برده است، صحیح نیست. به نظرم مرحوم محدث نوری هم از صدوق دفاع کرده بودند. شاید هم در فدکیه عبارات را گذاشتم.

شاگرد: یک محدث بدون اینکه بگوید این کار را نمی‌کند.

استاد: شاید مرحوم کاظمی بود که یک عبارت تندی برای صدوق آورده بودند؛ اگر قرار باشد که ایشان در حدیث دست ببرد و از آن‌ها بردارد، دیگر هیچ اعتمادی به نقل‌هایشان نمی‌شود. ولی ظاهرا این جور نیست. مرحوم مجلسی اول می‌فرمایند: اگر محدثین کتب اربعه را ردبندی کنیم، در اتقان و ضبط، ابتدا کلینی قرار می‌گیرد، بعد صدوق و بعد شیخ. به نظرم در روضة المتقین، این جور دسته‌بندی می‌کنند.

---

[1]. مسلم بن حجاج نیشابوری، صحیح مسلم (با تحقیق عبدالباقی)، ج ۳، ص ۱۳۷۸.

تفسیر دو فقره «والا حسب أبلغ من الأدب، والا نسب أوضع من الغضب» در کلام مجلسی

من میخواستم در این جلسه این حدیث را تمام کنیم. چون ایشان تیمناً این حدیث را آوردهاند، ولی اگر بخواهیم فقره به فقره را بحث کنیم، چند سال میشود. لذا باید زودتر بخوانیم. اگر خواستید کل عبارات را ببینید، مرحوم مجلسی، در مرآة العقول، خطبة الوسیلة را شرح کردهاند. این عباراتی را که در اینجا داریم را، توضیح دادهاند. در مرآة العقول، جلد بیست و پنجم، صفحه چهل و یک. چون عبارات فرق دارد، باید بگردید و پیدا کنید. جلسه قبل در فقره «لا حسب ابلغ من الادب و لا نصب اوضع من الغضب» بحث شد. در توحید، «نسب» با «سین» بود. ظاهراً در کافی با صاد است، به نظرم در امالی ای فقیه هم با صاد است. مرحوم مجلسی میفرمایند:

> **«قوله عليه‌السلام : « ولا نصب » بالصاد في أكثر النسخ أي التعب الذي يتفرع على الغضب من أخس المتاعب ، إذ لا ثمرة له ولا داعي إليه إلا عدم تملك النفس ، وفي بعض النسخ بالسين أي نسب صاحب الغضب الذي يغضب على الناس بشرافته نسبا، أوضع الأنساب في الكلام تقدير والظاهر أنه تصحيف»[1].**

«قوله عليه‌السلام : «ولا نصب» بالصاد في أكثر النسخ»؛ یعنی نسخِ کافی.

«أي التعب الذي يتفرع على الغضب من أخس المتاعب» آن سختی و ناراحتیای که بر غضب متفرع میشود، از بدترین و پستترین سختیها است. کسی که غضب کرد، بعد از غضبش و آثارش، به سختترین چیزها میافتد. پس «نصب» یعنی سختی. **«و في بعض النسخ بالسين»**؛ خب، نسب چه ربطی به غضب دارد؟؛ میفرمایند: «أي نسب صاحب الغضب الذي يغضب على الناس بشرافته نسبا»؛ یعنی آن شخص، پدرانی دارد که بهخاطر پدرانش زود ناراحت میشود و داد میزند. نسبی که او را به غضب بیاندازد. **«في الكلام تقدير و الظاهر أنّه تصحيف»؛** مرحوم مجلسی میفرمایند «نسب» تصحیف است. نظر ایشان این است.

در «حسب» هم نکته خیلی قشنگی دارند و می‌فرمایند: **«و لا حسب ابلغ من الادب».** ایشان معنای لغوی را نفرموده‌اند. من عرض کردم در کتب لغت فرموده‌اند که «نسب»، فقط رابطه توالد از آباء بود؛ مثلاً می‌گویند او جزء طایفه تَیم است. اما «حسب» صرف انتساب نبود. بلکه شرافت است؛ مشتمل بودن آن‌ها بر مدائح و کمالات بود. «حسب» یعنی کسانی دارد که ممدوح هستند. همه از آن‌ها به نیکی یاد می‌کنند.

شاگرد: «حسب» هم باز برای آباء است؟

استاد: بله. شاید در خودش هم باشد. فلانی حسب دارد یعنی خودش هم مدائح دارد. البته الآن دقائق کتب اهل لغت یادم نیست. مرحوم مجلسی دوم، در مرآة، نکته قشنگی می‌فرمایند. این را سریع می‌خوانم. فرموده‌اند:

> **«قوله عليه‌السلام: «و لا حسب أبلغ» أي أكمل من الأدب بحسب الشرف الذي يكون من جهة الانتساب بالآباء ، والآداب الحسنة تشرف الإنسان بالانتساب بالآباء العقلانية التي توسطوا في الحياة المعنوية بالإيمان والعلوم والكمالات»[2].**

«و لا حسب أبلغ من الادب»؛ خب، ادب چه ربطی به حسب و آبای ممدوح دارد؟؛ **«أي أكمل من الأدب بحسب الشرف الذي يكون من جهة الانتساب بالآباء»**؛ می‌گویند حسب گاهی کامل است و مدائح است. اما از جهت انتساب به آباء فیزیکی و قبیله‌ای است. ولی کسی که ادب دارد، معلوم می‌شود فرزند پدران صاحب کمال است. نه پدران مادی توالدی. صاحب ادب، نسب بالایی دارد. مثلاً کسی که فلسفه را خوب فهمیده است، می‌گویند تو فرزند ارسطو و افلاطون هستی. فرزند او هستی نه یعنی نسَبت به او می‌رسد.

«من الأدب بحسب الشرف الذي يكون من جهة الانتساب بالآباء والآداب الحسنة تشرف الإنسان بالانتساب بالآباء العقلانية»؛ اینکه ادب دارد، می‌گویند تو فرزند عقلاء هستی. فرزند کسانی هستی که این ادب را برای تو به ارث گذاشته‌اند. «التي توسطوا في الحياة المعنوية بالإيمان والعلوم والكمالات»؛ نکته خیلی قشنگی است. حضرت علیه السلام، «حسب» را از حسب آباء، به ابوت معنوی، زده‌اند. مثل حدیث شریف «انا و علی أبوا هذه الامة»[3].

---

[1]. علامه مجلسی، مرآة العقول، ج ۲۵، ص ۴۱.

[2]. همان، ۴۰.

[3]. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۸۵.

کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام پیرامون اسلام

کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام پیرامون اسلام

آنچه گذشت، نکاتی بود که راجع به این حدیث است. هم سند و هم مطالبش را عرض کردم. حالا عبارت را بخوانم. سه فقره بود. فقره اول گویا ایجاد مقتضی و معرفت و شرط بود. فقره دوم رفع مانع بود. فقره سوم راه کار عملی بود که جلسه قبل عرض کردم. شروع فرمایشات حضرت علیه السلام این چنین است:

> **«أيها الناس إنّه لا شرف أعلى من الإسلام ، ولا كرم أعزّ من التقى ، ولا معقل أحرز من الورع ، ولا شفيع أنجح من التوبة ، ولا كنز أنفع من العلم ، ولا عزّ أرفع من الحلم ، ولا حسب أبلغ من الأدب ، ولا نسب أوضع من الغضب ، ولا جمال أزين من العقل ، ولا سوء أسوء من الكذب ، ولا حافظ أحفظ من الصمت ، ولا لباس أجمل من العافية ، ولا غائب أقرب من الموت»[1].**

«أيها الناس إنّه لا شرف أعلى من الإسلام»؛ جلسه قبل عرض کردم که وقتی بگذارید برای اینکه خطبی از امیرالمؤمنین علیه السلام که در آنها اسلام مطرح شده است را ببینید؛ ایشان فرموده است: «لأَنْسُبَنَّ الإِسْلاَمَ نِسْبَةً لَمْ يَنْسُبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي»[2]. دو-سه مورد دیگر هم در نهج‌البلاغه هست که در کافی شریف هم آمده است. در کافی، جلد دوم، صفحه چهل و نهم. باب، عنوان ندارد. اصبغ بن نباته می‌گوید:

> **«خَطَبَنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي دَارِهِ أَوْ قَالَ فِي الْقَصْرِ وَ نَحْنُ مُجْتَمِعُونَ ثُمَّ أَمَرَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَكُتِبَ فِي كِتَابٍ وَ قُرِئَ عَلَى النَّاسِ.. أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى- شَرَعَ الْإِسْلَامَ وَ سَهَّلَ شَرَائِعَهُ.. فَالْإِيمَانُ مِنْهَاجُهُ وَ الصَّالِحَاتُ مَنَارُهُ وَ الْفِقْهُ مَصَابِيحُهُ وَ الدُّنْيَا مِضْمَارُهُ وَ الْمَوْتُ غَايَتُهُ وَ الْقِيَامَةُ حَلْبَتُهُ وَ الْجَنَّةُ سُبْقَتُهُ وَ النَّارُ نَقِمَتُهُ..»[3].**

بعضی می‌گویند چطور این احادیث ثبت و ضبط می‌شده است؟! اگر این شواهد از روایات را مقاله کنید، خیلی خوب است. رسم محدثین فقط این نبوده است که تنها بشنوند و بعد نقل به معنا کنند. در مباحث فقه، حدیث زراره را تأکید کردم که یادداشت کنید. زراره می‌گوید: قلم به دست من بود؛ سوالم را راجع به وقت نماز عصر یا ظهر پرسیدم. قلم را گرفتم تا هر چه حضرت علیه

السلام می‌گوید را بنویسم. بعد حضرت علیه السلام فرمودند: حالا فعلاً بگذار تا بگویم. یعنی اینطور بودند؛ قلم به دست می‌ونوشتند. نقل به معنا هم بوده است، نه اینکه نبوده است. این یکی از روایاتی است که در کافی آمده است. می‌گوید: «ثُمَّ أَمَرَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَكُتِبَ فِي كِتَابٍ وَ قُرِئَ عَلَى النَّاسِ».

شاگرد: بعد از خواندن خطبه امر کردند که بنویسند؟

استاد: بله؛ اصل این هست که ای مکتوب بود و بر من خواندند، ای خود حضرت علیه السلام وقتی خطبه‌ای را می‌خواندند، امر می‌کردند که نوشته شود و ثبت شود. اینها مهم است. اینطور نبود که بعداً هر کسی خودش بنویسد.

حضرت علیه السلام در ادامه می‌فرمایند: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى- شَرَعَ الْإِسْلَامَ وَ سَهَّلَ شَرَائِعَهُ» تا برسیم به صفحه بعدی که حضرت علیه السلام، چه دسته‌بندی عجیب و عظیمی دارند! «فَالْإِيمَانُ مِنْهَاجُهُ وَ الصَّالِحَاتُ مَنَارُهُ وَ الْفَهْمُ مَصَابِيحُهُ وَ الدِّينَا مِضْمَارُهُ وَ الْمَوْتُ غَايَتُهُ وَ الْقِيَامَةُ حَلْبَتُهُ وَ الْجَنَّةُ سُبْقَتُهُ وَ النَّارُ نَقِمَتُهُ».

در نهج البلاغه، در خطبه شماره صد و پنج آمده است.

«وَ الصَّالِحَاتُ مَنَارُهُ وَ الْمَوْتُ غَايَتُهُ وَ الدُّنْيَا مِضْمَارُهُ وَ الْقِيَامَةُ حَلْبَتُهُ وَ الْجَنَّةُ سُبْقَتُهُ»[4]؛ وقتی اسبها با هم مسابقه می‌دهند، جایزه‌ای که به برنده می‌دهند، سبقه است. «والجنة سبقته»؛ جایزه‌ای که مسلمان می‌دهند این است.

دو روایت دیگر هم هست؛ یکی، خطبه صد و پنجاه و دو است که در آن می‌فرمایند:

> **«...إِنَّمَا الْأَئِمَّةُ قُوَّامُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ عُرَفَاؤُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفُوهُ وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ أَنْكَرُوهُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّكُمْ بِالْإِسْلَامِ وَ اسْتَخْلَصَكُمْ لَهُ وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ اسْمُ سَلَامَةٍ وَ جِمَاعُ كَرَامَةٍ اصْطَفَى اللَّهُ تَعَالَى مَنْهَجَهُ وَ بَيَّنَ حُجَجَهُ مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ وَ بَاطِنِ حُكْمٍ لَا تَفْنَى غَرَائِبُهُ وَ لَا تَنْقَضِي عَجَائِبُهُ...»[5].**

یکی از تعبیراتی که امیرالمؤمنین علیه السلام برای قرآن آورده‌اند، نظیرش را برای اسلام می‌آورند. مطابقتها خیلی جالب است. محورهای جانشینی را گفتم. در اینجا وصفی است که در حالت جانشینی می‌آید. حضرت علیه السلام فرمودند: «لَا تَفْنَى غَرَائِبُهُ وَ لَا تَنْقَضِي عَجَائِبُهُ»؛ این وصف برای قرآن بود. قرآن کریم، حکم محور و اساس اسلام است. حضرت علیه السلام همان چیزی که در قرآن آورده بودند را برای اسلام هم آوردند.

خطبه دیگر؛ خطبه صد و هفتاد و شش است.

> **«الْعَمَلَ الْعَمَلَ ثُمَّ النِّهَايَةَ النِّهَايَةَ وَ الِاسْتِقَامَةَ الِاسْتِقَامَةَ ثُمَّ الصَّبْرَ الصَّبْرَ وَ الْوَرَعَ الْوَرَعَ إِنَّ لَكُمْ نِهَايَةً فَانْتَهُوا إِلَى نِهَايَتِكُمْ وَ إِنَّ لَكُمْ عَلَمًا فَاهْتَدُوا بِعَلَمِكُمْ وَ إِنَّ لِلْإِسْلَامِ غَايَةً فَانْتَهُوا إِلَى غَايَتِهِ وَ**

> اخْرُجُوا إِلَى اللَّهِ بِمَا افْتَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَقِّهِ وَ بَيِّنَ لَكُمْ مِنْ وَظَائِفِهِ، أَنَا شَاهِدٌ لَكُمْ وَ حَجِيجٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[6].

---

[1] شیخ صدوق، التّوحید، ج ۱، ص ۷۴.

[2]. نهج البلاغه (بر أساس نسخه صبحی صالح)، ج ۱، ص ۴۹۱.

[3]. شیخ کلینی، الکافی (بر اساس چاپ إسلامیة)، ج ۲، ص ۴۹.

[4] نهج البلاغه (بر أساس نسخه صبحی صالح)، ج ۱، ص ۱۵۳.

[5]. همان، ص ۲۱۲.

[6]. همان، ص ۲۵۳.

وجه غایت بودن موت برای اسلام

ببینید حضرت علیه السلام، در اینجا، امر می‌کنند. امر به اراده و سلوک مربوط می‌شود. «إنّ للإسْلامَ غايَةً فانْتَهُوا إلَى غايَتِهِ»؛ شما باید به این غایت برسید. نه اینکه صبر کنید خودش برسد. در خطبه قبلی، داشت «و الموت غایته»؛ موت غایت اسلام است. ظاهر خطبه قبلی این است که موت یعنی موت حیات این دنیا. صبر می‌کنید تا مرگ می‌آید، غایتش یعنی پایان زمانی اسلام. مشکلی هم نیست. پایان مسابقه، رفتن از این دنیا است. ولی چیزی که خیلی جهت استعمال لفظ در اکثر از یک معنا را قوی می‌کند، این است که کلمه غایت، یک بار مثبت خیلی بالای دارد. غایت، صرف تمام شدن یک نهایت زمانی نیست، البته مانعی ندارد، ولی بیش از این است. غایت هدف است. غایت یک چیزی است که انسان آن را به‌عنوان یک هدف در نظر می‌گیرد تا خودش را به آن برساند و لذا، با این امری که در اینجا می‌کنند، با غایتی که در آنجا گفتند، در استعمال لفظ در اکثر از یک معنا این احتمال هست که منظور از موت هم در آنجا، موت بدنی نباشد. موتی باشد که در کلمات علماء و احادیث آمده است. شاید می‌گویند موت ارادی.

البته برخی گفته‌اند که این نقل نیست. ولی من بعداً در السنة شنیده‌ام: «من اراد أن ینظر الی میت یمشی فلینظر الی علی بن ابیطالب علیه‌السلام». «أَوَمَنْ كانَ مَيْتاً فأَحْيَيْناهُ وَجَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النّاسِ»[1]؛ اینکه در آیه شریفه هست و ذیلش حدیث دارد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. این حدیث برعکس آن است؛ با دو معنا. آیه می‌گوید: «أَوَمَنْ كانَ مَيْتاً فأَحْيَيْناهُ وَجَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النّاسِ»، این حدیث می‌گوید: «من اراد ان ینظر الی میت یمشی»؛ میت یعنی هیچ اراده‌ای از خودش ندارد. این میت در اینجا، سر و پا مدح است. موت ارادی است؛ مُتْ بِالإرادَةِ تَحْيَ بِالطَّبِيعَةِ عبارت معروفی است.

خب، احتمال این معنا هست که اسلام این کار را می‌کند. «إنّ للإسْلامَ غايَةً فانْتَهُوا إلَى غايَتِهِ»؛ اسلام این غایت و هدف را دارد، شما خودتان را به آن برسانید.

شاگرد: غایتی که بعد از موت هم برای اسلام هست، چیست؟

استاد: بعد از موت خودش است.

شاگرد: معنای دیگری که می‌فرمایید، چیست؟

استاد: ظاهر خطبه شریفه این بود که این میدان مسابقه با مردن پایان می‌یابد. این موت بدنی و پایان حیات دنیا بود. اما با این ضمیمه «إنّ للإسْلامَ غايَةً فانْتَهُوا إلَى غايَتِهِ»، اگر این دو را کنار هم بگذارید، معنا ندارد که بگویید یعنی موت طبیعی بدنی غایت اسلام است و «فانْتَهُوا إلَى غايَتِهِ»! اینکه معنا ندارد.

شاگرد: معنایش این می‌شود: «وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ»[2].

استاد: در اینجا «فانتوا» دارد.

شاگرد: یعنی غایتش این است که باید تا زمان مرگ این را داشته باشید. تا زمان مرگتان، این را نگه دارید. چون برنامه زندگی شما است و براساس این، باید تا دم مرگتان، پیش بروید.

استاد: علی ای حال، احتمالی که می‌فرمایند به اندازه‌ای که تصور کردم، صفر نیست.

شاگرد۲: در آیه تضمین دارد؛ یعنی درحالی‌که مودب به این آداب هستید، فانتوا.

استاد: البته عبارات قبلش حالت اختیاری داشت. ولی در فرمایش ایشان هم حال اختیاری هست. یعنی کاری کنید که عاقبت به خیر بشوید. آن اسلام را تا پایان دنیا محافظت کنید. مانعی ندارد. اگر هم «فانتوا» بنابر استعمال لفظ در اکثر از یک معنا، به‌معنای «و الموت غایته» باشد، خیلی مناسب با اسلام است. حضرت علیه السلام فرمودند: «لَأَنْسُبَنَّ الْإِسْلَامَ نَسْبَةً لَمْ يَنْسُبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي»[3]، خب، آن چه بود؟ فرمودند: «الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ». تسلیم و معانای که در دل اسلام است، خیلی مناسبت دارد با «والموت غایته». یعنی اگر کسی اسلام را درست برود، دیگر در او هواهای نفسانی و خواسته‌های دنیوی تمام است.

شاگرد: موت ارادی که می‌فرمایید، به همین معنا است؟

استاد: بله؛ ظاهراً همین است. یعنی اراده تو کامل منطبق می‌شود با مشیة الله در نظام عالم.

حاج آقا می‌فرمودند: مرحوم آقای زرآبادی دو شاگرد داشتند. البته اینها را من توضیح می‌دهم. یکی مرحوم آقای الهی بودند و یکی هم مرحوم معصومی. ظاهراً از مرحوم معصومی نقل شده بود که باران زیاد آمده بود. آمده بودند و گفته بودند آقا! سقف‌های ما دارد خراب می‌شود. ایشان هم در اتاق نشسته بودند. ایشان می‌نویسند که باران بند بیا! حاج آقا اینطور می‌گفتند. البته جور دیگری هم می‌گویند. می‌نویسد: باران بند بیا. از پنجره‌ای که کنارش بوده است، آن را در حیاط می‌اندازد و باران هم بند می‌آید. نمی‌دانم چه قضیه‌ای شبیه این بوده ای من. بعد از وفات ایشان، سراغ هم شاگردی ایشان مرحوم آقای الهی آمده بودند. همینطور یک چیزی گفته بودند. ایشان گفته بودند به خدا تا قیامت باران بیایی اگر بنویسم! من را با دستگاه تقدیرات الهیه چه کار!

شاگرد: منظور از آقای الهی، برادر علامه طباطبایی است؟

استاد: خیر؛ این آقای الهی شیخ بودند. شاید اهل قزوین بودند. شاگرد آسید موسی بودند.

شاگرد: جمله را بفرمایید.

استاد: حاج آقا این جور گفتند؛ آقای الهی گفته بودند همین کار را کرده بود که جوان مرگ شد! ظاهراً سنشان کم بوده است. اسمش آسید محمدتقی بوده است. صاحب کتاب دو چوب و یک سنگ. دو چوب و یک سنگ، یعنی صد و ده. کتاب خیلی لطیف و خوبی است.

شاگرد۲: یعنی این علوم این آثار مثل جوان مرگ شدن را دارد؟

استاد: من کہ اینہا را سرم نمی‌شود. من یادم آمد. گفتم شما اہلش ہستید. من ہم ضبط صوت ہستم و گفتم برای شما بگویم. فہم و درک و تحلیلش برای شما.

---

[1]. الانعام، آی ۱۲۲.

[2]. آل عمران، آی ۱۰۲.

[3]. نہج البلاغہ (بر أساس نسخہ صبحي صالح) ج ۱، ص ۴۹۱.

شرح ادامه فقره‌ها

«ولا معقل أحرز من الورع»؛ معقل به معنای پناه‌گاه است. حرز هم به معنای حفظ ماندن است. ورع، انسان را حفظ می‌کند و معقلی، احرز از ورع ندارید. «ولا شفيع أنجح من التوبة»؛ اگر فردا بخواهد چیزی دستگیری ما باشد، انجح از توبه نیست. توبه این کار را انجام می دهد. از اساتید درس معقول بودند. مکرر می فرمودند. می‌گفتند: شفاعت را باید از اینجا با خودمان ببریم. جمله بزرگی بود که مدام تکرار می‌کردند. این جور نیست که صبر کنیم تا فردا شفاعت کنند. باید از اینجا ببریم. اگر بذر شفاعت را از اینجا بردیم، فردا هم شفاعت می کنند و الا توبه نشد، توسل نشد، فردا چه شفاعتی می‌شود؟! باید بذر شفاعت را از اینجا با خودمان ببریم.

«و لا كنز أنفع من العلم ، ولا عز أرفع من الحلم»؛ اگر حوصله کردید، نگاه کنید. از «انجح من التوبه» نسخه امالی و فقیه با نسخه تحف العقول و کافی تفاوت می کند. در کافی به این صورت است: «لاشفیع انجح من التوبة» بعد آمده است: «و لا لباس اجمل من العافیة و لا غایة امنع من السلام». تا خیلی بعد به «و لا حسب ابلغ من الادب» می‌رسد. منظور این که این تفاوت نسخه هست. بنده علامت هم زده‌ام و مطابقت هم کرده‌ام. شما هم ان شاء الله ببینید. بنابراین «و لاکنز» ابتدای تفاوت نسخه است.

«ولا عز أرفع من الحلم»؛ حلم چیست؟؛ حلم را به صبوری و بردباری معنا می‌کنند. در اصل معنای لغت حلم، عقلانیت خوابیده است. «اولوا الالحلام»؛ حُلُم و أحلام، یک جور عقلانیت است. آدم حلیم هم که حلیم است، چون عقلش بالا است. عقلی که سبک باشد، از آن حلم نمی‌جوشد.

«ولا حسب أبلغ من الأدب ، ولا نسب أوضع من الغضب ، ولا جمال أزين من العقل ، ولا سوء أسوء من الكذب ، ولا حافظ أحفظ من الصمت، ولا لباس أجمل من العافية ، ولا غائب أقرب من الموت»؛ خیلی چیزها غائب است، اما غائبی نزدیکتر از مرگ نداریم. این تعبیر، خیلی تعبیر مهمی است. هم مطالب معرفتی در آن هست و ... .

ان شاء اللّه در جلسه بعدی، سند روایت بیست و هشتم را می‌خوانیم.

احتمال اختلاف نسخه در تعبیرات میانی خطبهٔ الوسیلة در نقل کافی

شاگرد: حضرت در اواسط خطبه راجع به خودشان می فرمایند، این نشان میدهد که خطبه، مربوط به هفت روز بعد از سقیفه نیست.

استاد: بله؛ این نکتهای است. این اشکال شما، به کافی وارد است. در ادامه خطبه، حضرت علیه السلام میفرمایند که این دو نفر، خلافت را غصب کردند؛ یعنی دارند از غصب خلافت این دو اخبار میکنند.

شاگرد: یعنی گویا خطبه برای زمان حکومت حضرت امیر علیه السلام است.

استاد: بله؛ این احتمال هست که نسخه تلفیقی باشد. یا مثلا در نسخه اصلیه، سقط داشته باشد و الا ظاهرش این است که شما می فرمایید و مربوط به سبعة ایام نیست. در حالی که ابتدایش، تصریح به سبعة ایام است، بعد در آخر، با فاصلهای که خیلی مفصل است، این احتمال را تقویت میکند که مثلا نسخههایی بوده است که یک برگ از بین آن افتاده است. مثلا آن سند و شروع دیگری دارد که حضرت علیه السلام هم، یک دفعه سراغ وسیله میروند. البته اشکال شما به تحف العقول وارد نمیشود.

و الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.